

• ارزیابی شما از اصل پروژه نقادی کانت چیست؟ خصوصاً در نقد اول که در آن کانت عقل متافیزیکی را نفی می کند تا به ادعای خودش جا را برای ایمان باز کند.

سؤالی که شما مطرح کردید، پرسش مهمی است و جا دارد که در مقدمه هم این بحث مطرح شود. ضمن این که در جامعه ما هم عقاید و اهداف بعضی از گروه‌ها تشابهاتی با آنچه کانت از کار خودش در نظر داشته وجود داشته و دارد.

همان طور که فرمودید کانت در مقدمه نقد اول بیان کرد که در این کتاب انگیزه‌ام این است که قلمرو عقل را تنگ کنم تا جا برای ایمان باز بشود. یعنی این را صریحاً کانت اذعان می کند. شاکله اخلاقی و فرهنگی کانت هم با این هدف متناسب بود. او به لحاظ شخصی آدم مقیدی بود. در خانواده به خصوص مادر کانت پیوریتن مقیدی بود و از بچگی به خلوص خیلی توجه داشت و این خلوص در کانت هم مؤثر واقع شد. هم چنین کانت خودش مکرر در آثارش ذکر می کند که از روسو متأثر بوده و روسو پرچمدار جریان رومانسیسم در برابر عصر روشنگری است. او می خواست از رایحه ایمان و اخلاق و از جنبه وجود فطری و طبیعی انسان در مقابل عقل گرایی که مشکلاتی را در فرهنگ غربی ایجاد کرده بود، دفاع بکند. البته دغدغه روسو معنویت گرایی مبتنی بر وحی و وحی‌انیت نیست، بلکه جریان رومانسیسم به طور کلی به عواطف انسانی و نوعی معنویت گرایی مبتنی بر آن توجه دارد و کانت از این جهت خیلی از روسو متأثر بوده و از او فراوان یاد می کند.

در جریان کلی فرهنگ هم بعد از قرون وسطی - یعنی قرن چهاردهم به بعد - مسئله ایمان و مسئله معنویت به واسطه تحولاتی که پیدا شده بود، دچار چالش شد. بخشی از این تحولات فرهنگی علمی بود و بخش‌هایی از آن جنبه فلسفی داشت. بخش‌هایی از آن هم اساساً اجتماعی بود؛ یعنی به عملکرد مستقیم کلیسا و فشارهایی که بر جامعه خودش وارد می کرد، مربوط می شد. هر فشاری بالاخره عکس‌العملی دارد. اینها سالیان سال به جوامع خود فشار آورده بودند و خود به خود این جوامع کم کم یک نوع واکنش منفی در برابر این فشارها بروز دادند. البته واکنش منفی در جاهایی به صورت انقلاب است و زمانی به صورت جریان‌های اعتراضی دیگر، اما در نزد علما به صورت ایجاد تحولات فکری خواهد بود. این جریان و آن اتفاقات علمی هم سو بودند. در واقع بعضی مشکلات کلیسا یعنی تفسیر عهدین به گونه‌ای که آن را مخالف جریان علم و عقل قرار می داد، منشأ این مسائل بود و البته ریشه این مسئله هم در خود متون مقدس بود که چنین تضادی در آن وجود دارد. این امر باعث شد تا این جدایی روز به روز بیشتر و بیشتر شود تا دامنه شکاکیت و اشکالات بر دین هر روز به یک صورتی ایجاد شود.

اگر شما مقدمه کانت بر نقد اول را بخوانید، به خوبی این

پروژه نقادی کانت در حوزه معرفت شناسی

در گفت و گو با
دکتر حسین غفاری



را می‌بینید که ناراحتی او از این است که هر روز یک نغمه‌ای علیه دین بر پا می‌شود و هر روز کسی به طریقی اشکال وارد می‌کند. یک‌بار از راه علم اشکال وارد می‌شود، یک‌بار از راه فلسفه، یک‌بار از طریق اخلاق. کانت دید به اصطلاح این لحاف مندرس را دیگر نمی‌شود رفو کرد. هر جایی از آن را درست می‌کنی، از جایی دیگر در می‌رود. پس به این فکر افتاد که اساساً باید ریشه این ارتباط را قطع کرد؛ یعنی، به بیانی که گفتم - تشابهی هم در فرهنگ ما دارد و در ادامه عرض خواهم کرد - کانت در جست‌وجوی مکتب تفکیکی در فضای فرهنگی غرب بود. کانت دید اگر بخواهیم حساب دین را با عقل یک‌جا قرار دهیم و در یک‌جا با یک نگاه به آن نظر کنیم، آن که مدام ضرر می‌کند، دین است. دائماً از راه عقل بر پیکر دین تیری اصابت می‌کند. او از این جهت قائل به تفکیک شد؛ یعنی گفت این دو اساساً نمی‌توانند با هم ارتباط داشته باشند. البته سعی کرد این امور را از راه بیانی عقلی مطرح کند که در آن علم دست نخورد و کار عرفی خودش یعنی تبیین معمول جهان را انجام دهد و در عین حال ربطی هم به ایمان نداشته باشد. برای این منظور لازم بود بخش‌هایی از فلسفه که این بخش‌ها به حوزه ایمان مربوط می‌شد، از سلطه فلسفه خارج شود و عقل و فلسفه در حوزه عالم معنا نتوانند دخالت بکنند و تمام محدوده کار آنها در حوزه عالم مادی باشد. علوم تجربی که ناظر به عالم ماده هستند، تصرفشان را انجام دهند و فلسفه هم برای متصرفات آنها توجیه عقلانی پیدا بکند؛ یعنی بگوید کار علم منسجم است، هماهنگ است، با مجموع نظام عالم همخوانی دارد و به نوعی فلسفه کار علم را پشتیبانی بکند. پس فلسفه هم مجاز است؛ یعنی می‌توانیم فلسفه داشته باشیم. اما اگر این عقل خواست خارج از این محدوده دخالت بکند و بیاید داخل حیطه عالم معقول بشود، چنین چیزی ممکن نیست. خلاصه به تعبیر قرآنی عقل وارد بحث عالم غیب نمی‌شود. آن محدوده قلمروی ایمان است. فلسفه در این محدوده نمی‌تواند دخالت بکند. پس ماورای مشهودات و محسوسات باید اساساً از حیطه کار فلسفی بیرون بیاید.

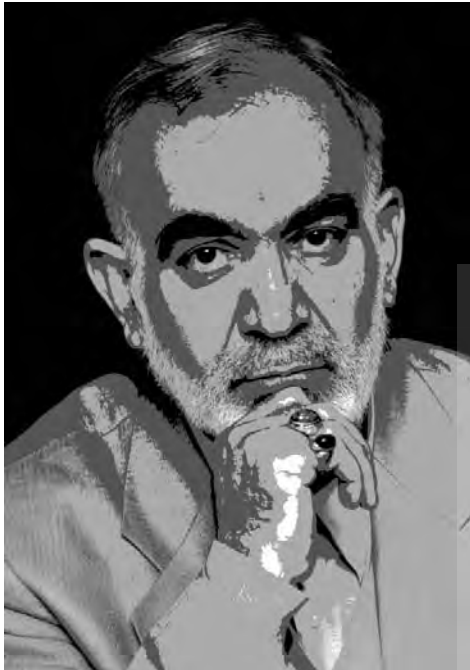
خوب این را وقتی به صورت شعار و بیانیه بدهیم، کسی زیر بار نمی‌رود. کسی این حرف را قبول نمی‌کند و برای همین کانت آمد با یک پروژه بسیار پیچیده و تکنیکی این امر را انجام داد. این پروژه تکنیکی و عقلی او باید دو تا کار می‌کرد. در عین اینکه مانع دست اندازی عقل و فلسفه به حیطه ایمان می‌شد، صدمه‌ای نیز به علوم نمی‌زد. یعنی در واقع به این فرزند کاکل زری و چشم و چراغ عالم دست نمی‌زد. علم محترم است و باید سر جای خودش باشد. مشکل کار کانت هم در همین جا بود. اینکه ما همین طور سلبی بگوییم عقل در ایمان دخالت نکند، یک کشیش هم ممکن است این را اعلام بکند، ولی کسی زیر بار نمی‌رود. یا به گونه‌ای عقل را تخریب کنیم که احیاناً در مسائل علمی هم مشکلی ایجاد بکند، این هم خوب نیست. نمونه بارز این مسائل هیوم است. هیوم مبانی‌ای

را بیان کرد که ممکن بود عقل را از دست‌یابی به دست‌آوردی در حوزه عالم معنا باز دارد، ولی این مبانی به همان شکل که برای عقل مشکل ایجاد می‌کرد، برای علم هم مشکل ایجاد می‌کرد؛ و این چیزی نبود که برای کانت یا هر کس دیگری که بخواهد یک فعالیت نظری در عالم بکند، جایی داشته باشد. بنابراین ما بدون اینکه فعلاً اصلاً وارد محتوای بحث بشویم، می‌گوییم که این نیت کانت بود و کانت هم به این وفادار بود و نشانه وفاداری‌اش هم آنکه کانت پس از آنکه در نقد اول این تخریب را انجام داد، خیالش این بود که در نقد دوم آن را درست

کند و در نقد سوم درست تر کند؛ یعنی جبران آن را بکند، نه جبران به این معنی که از نقد اول پشیمان شده باشد، بلکه بگوید گرچه نقد اول دست عقل را برای ایمان کوتاه کرد، اما در عین حال برای ایمان شاید راه‌های دیگری پیدا بکنیم و در نقد دوم خواست با اخلاق این کار را بکند و در نقد سوم خواست برای نقد دوم از طریق زیبایی‌شناسی مبنا ایجاد بکند؛ یعنی بر مبنای بازگشت به حس انسانی و بر این طریق می‌خواست به روسو وجهه عقلانی بدهد.

• آیا کانت در پروژه خود موفق بود؟ یعنی با این تفکیک توانست به اهداف خودش برسد؟ اگر ارزیابی شما منفی است، چرا چنین شد؟ چرا این رویکرد در جداسازی راه عقل و دین به سرانجام مورد انتظار نرسید؟

برای پاسخ به این سؤال باید ببینیم آیا آنچه کانت می‌خواست تحقق پیدا کرد؛ یعنی آیا آنچه واقع شد، حفظ حریم ایمان و نجات ایمان بود یا تیر خلاصی زدن به ایمان بود؟ آنچه تاریخ نشان می‌دهد این است که پس از ۲۰۰ سال عملاً کانت چنان توفیقی در این زمینه حاصل نکرد، بلکه حاصل پروژه کانت این بود که هرگونه پشتیبانی عقلی که تا به حال ممکن بود در فرهنگ غربی از ایمان وجود داشته باشد، از دست رفت و اجماع فریقین بر این شد که ایمان جایگاه عقلانی ندارد. این اتفاق بعد از کانت در دنیا افتاد. اساساً شهرت کانت هم در این بود. کانت هرگز به خاطر نقد دوم و نقد سوم در عالم مشهور نشده است. درست است که می‌گویند نقد دوم و نقد سوم مهم است و حتی مهم تر از نقد اول. اما اینکه ما بگوییم «مهم» غیر از این است که در عالم واقع هم «مهم» تلقی شود. بلی برای نیت کانت مهم است؛ یعنی برای نیت نجات ایمان، برای نیت



حسین غفاری

هیوم
مبانی‌ای را
بیان کرد
که ممکن بود
عقل را
از دست‌یابی
به دست‌آوردی
در حوزه
عالم معنا
باز دارد،
ولی این مبانی
به همان شکل
که برای
عقل مشکل
ایجاد می‌کرد،
برای علم هم
مشکل ایجاد
می‌کرد.

انسانیت، ولی آنچه در عالم واقع «مهم» واقع شد، نقد اول بود. چرا در عالم واقع این‌طور شد؟ در اینجا باید مقدمه‌ای را بگوییم که این مقدمه در جامعه ما هم میراث علمی دارد.

بشر در وجود خودش یک موجود آگاه و شاعر است و فرقی با حیوان در آگاهی و شعورش است. این آگاهی و شعور در انسان مراتبی دارد. یک مرتبه از آن حس است. یک مرتبه از آن عقل است. ما بیش از این دو مرتبه شعور به عنوان آگاهی نداریم. این که شما بخواهید انسان را از حیث شناختی خودش منقطع و جدا بکنید، حال با هر بهایی باشد، این کار ممکن نیست. یعنی شما بخواهید بخشی از وجود انسانی را بخرید و بگویید ما تمام طلاهای زمین و آسمان را به شما می‌دهیم، همه نعمت‌ها را می‌دهیم، ولی شما دیگر مثلاً عقل نداشته باش یا برای این کار حتی خداوند را داخل بکنیم، باز هم چنین چیزی ممکن نیست؛ یعنی فرقی نمی‌کند فاعل چه کسی باشد یا چه پاداشی برای این کار داده شود، از خداوند که قوی‌تر در عالم نداریم. اگر خداوند بیاورد به مردم بگوید که من تمام بهشت و تمام آن چیزی را که در عالم است به شما می‌دهم، همه خیرات را می‌دهم، همه خوبی‌ها را می‌دهم، اصلاً نقد هم می‌دهم، نه در آن دنیا، همین الآن شروع می‌کنم همه این‌ها را می‌دهم، ولی از شما می‌خواهم که مثلاً حس نداشته باشید با به حس‌تان بها ندهید؛ آن چه دیدید، بگویید ندیدم. آن چه می‌شنوید، بگویید نشنیدم یا با عقلتان چنین کنید. این کار نشدنی است؛ یعنی از محالات عقلی است.

مانند این شبهاتی است که درباره قدرت خدا مطرح می‌شود. آیا مثلاً خدا می‌تواند زمین را داخل تخم‌مرغ جای دهد بی‌آن که زمین کوچک شود یا تخم‌مرغ بزرگ شود؟ و امثال این حرف‌ها. این حرف‌ها محال ذاتی است، یعنی نه این است که واقعاً قدرت خداوند در این‌جا محدود باشد. قدرت خدا به واقعیات تعلق می‌گیرد و به حقایق تعلق دارد، نه به امور محال. محال یعنی این که واقعیت نیست. حال من می‌خواهم بگویم این مباحث معرفتی هم همین‌طور است. فرقی نمی‌کند چه محال ذاتی را به شکل آن شبهات بیان کنید، چه بخواهید انسان در ذات خودش یک انقلاب ایجاد کند! و خلاف ذات خودش بشود! یعنی آن چیزی که هست نباشد! خوب این نمی‌شود. اگر خدا می‌خواست این‌گونه باشد، باید چیز دیگری خلق می‌کرد. نمی‌شود انسان ماهیت و وجودش آگاهی باشد و آگاهی عبارت از حس و عقل باشد و بعد بگویی حس یا عقلت یا هر دوی آن‌ها را کنار بگذار! یعنی این پروژه در هیچ جایی از تاریخ عالم جواب نخواهد داد. محال است که شما بتوانید چنین کاری بکنید. این که شما بگویید ما در عین این که بشر این شناخت عقلی را دارد، با یک شعبده‌بازی فلسفی بیابیم آخرش بگوییم با عقلت سؤال نکن، با عقلت جواب نده، عقلت را بگو «کأن لم یکن شیئاً مذکوراً» چنین چیزی ممکن نیست، یعنی شما برای عقل تعریفی کردید که این در عین این که پرسش می‌کند، اما قادر به جواب نیست، اما عقل در واقع چنین نیست. محال است که انسان چیزی را

بتواند بپرسد و پاسخ برایش نداشته باشد. هر چیزی که می‌شود پرسید، به نحوی برایش پاسخ وجود دارد و امکان ندارد که بتوان این شأن را از او سلب کرد. این که شما بیابید بگویید، حالا بر اساس تعاریفی که کردیم، دیگر عقل فایده ندارد و به درد پرسش‌های ایمانی نمی‌خورد و دیگر از این عقل استفاده نکن، در واقع انسان را از یک قوه فطری و طبیعی‌اش که از مهم‌ترین بخش‌های آن بود، محروم کرده‌اید. این کمک به ایمان نیست که فکر کنید ایمان را از محدوده پرسش و دفاع عقلی دورش بکنید و گمان کنید که دیگر تیری از ناحیه عقل به آن نمی‌خورد. مهم‌ترین تیر خود این جدایی بوده است؛ یعنی مهم‌ترین تیر این است که انسان که خودش را موجود معقول می‌داند، شما بگویید پرسش عقلی نکن. کنکاش نکن. دنبال این حرف نرو. خوب انسان که انسانیتش همین است که هست. در نتیجه در نهایت ایمان پشتوانه خودش را از دست خواهد داد. ما نمی‌توانیم بدون آرامش عقلی به سمت چیزی برویم. هر چیزی می‌خواهد باشد؛ یعنی هر چه قدر این امر مقدس باشد. اگر ما موجود عقلانی هستیم، باید عقلمان را قانع بکنیم. اگر دست و پای عقل را ببندیم، کار درست نمی‌شود، بلکه باید قانعش بکنیم. کانت می‌خواهد دست و پای عقل را ببندد. خوب عقلی که دست و پایش را ببندی، این‌طور نیست که راحت بنشیند. در نتیجه ایمان تو سری خور می‌شود. ایمان هم‌چون طفلی یتیم می‌شود. عجیب است که یک فیلسوف بخواهد این کار بکند.

گاهی اوقات انگیزه‌های دینی با آدم کارهای عجیبی می‌کند؛ یعنی کانت با وجودی که نتیجه کارش غیردینی شده است، ولی انگیزه اش واقعاً دینی بوده است. خودش دارد می‌گوید برای دفاع از دین این کار را کردم. البته نه دین به معنای وحیانی، بلکه به معنای ایمان به غیب و ملکوت عالم و ارتباط با خدا، ولی برای این کار آمده چه کرده؟ آمده بشر را از شأن عقلی‌اش بیرون برده است. او می‌گوید: بشر را به نحوی با احساسات و عواطف تحریک کنیم تا مثلاً عقلش را به کار نگیرد و در زندگی‌اش فقط با انگیزه مثلاً عاطفی یا ایمانی یا اخلاقی محض و خلاصه انگیزه‌هایی مثل این‌ها عمل کند. ولی شما نمی‌توانید هیچ وقت برای بشر این کار را بکنید. چون بشر ذاتش عقل است؛ یعنی اگر قرار بود این‌طور شود، باید انسان یک موجود غیر معقول بشود! پس اساس کار کانت غلط بوده است. فعلاً بحث این نیست که استدلالش درست بوده یا غلط. می‌خواهم بگویم این از همان ابتدا طراحی غیرعقلانی بود و از اول نتیجه آن معلوم بود. نتیجه این که شما عقل را از ایمان کنار بگذارید، این نیست که ایمان را پرورش داده‌اید، بلکه ایمان را ضعیف کرده‌اید. چرا؟ چون ما موجود معقول هستیم و وقتی می‌گوییم موجود معقول هستیم، یعنی کاری را انجام می‌دهیم که برای ما موجه شده باشد؛ اما وقتی که موجه نیست، ممکن است به دلایل احساسی یا دلایل معنوی گاهی امری را نادیده بگیریم، اغماض کنیم، عبور کنیم، ولی این به معنای این نیست

که قانع شدیم، و وقتی که این را ندیده گرفتیم، یعنی نیروی توجه عقلانی از پشت آن برداشته شد.

• آیا خواستگاه این برنامه کانت به نوعی در سنت دینی غرب نیست؟ یعنی آیا نسبتی که متألهان مسیحی میان عقل و دین برقرار کردند یا در خود مسیحیت در نسبت با عقل مطرح شد، کانت را به پیگیری این مسیر وادار نکرد؟

چرا همین طور است. این دقیقاً آفتی بود که در مسیحیت وجود داشت و این جا به جان کانت افتاد. البته مسیحیتی که می‌گوییم، مسیحیتی است که در تاریخ موجود است، نه مسیحیت حقیقی که ما نمی‌دانیم حقیقتاً کلمات حضرت عیسی علیه‌السلام چه بوده است. اصلاً اگر قرآن هم نبود و درباره تحریف کتاب مقدس هیچ چیز به ما نمی‌گفت، هر انسان ابتدایی می‌فهمید که در این کتاب که کتاب مقدس می‌خوانند، تحریف هست و شدیدترین نوع تحریف هم هست؛ یعنی غیرقابل قبول‌ترین مفاهیم چه در عهد جدید، چه در عهد قدیم نسبت به خداوند و ایمان آمده است. البته نکات بلندی هم در آن هست. نه این که هیچ ربطی به پیامبران الهی ندارد. آنها هم هست، ولی نکات خلافی هم هست. نکاتی که اصلاً در تاریخ حضرت عیسی موجود نیست. مثلاً گناه اولیه و مفاهیمی مثل تجسد و امثال این‌ها را در هیچ‌یک از اناجیل اولیه نداریم. این‌ها مفاهیمی است که واقعاً چراغ قرمز تمام سلول‌های عقل در برابر آن‌ها روشن می‌شود. متفکران مسیحی واقعاً خیلی نجیبند. ملحدان‌شان هم آدم‌های نجیبی بودند؛ یعنی به نظر من آدم‌هایی مثل هیوم که شاید نه به لحاظ اعتقاد شخصی، اما در بیان ملحد است یا راسل و امثال این‌ها آدم‌های نجیبی بودند. چرا که در عین حال می‌خواستند احترام امام‌زاده را حفظ بکنند. این فیلسوفان خیلی هم حفظ حرمت کردند که مبارزه مستقیم نکردند و الا این حرف‌ها اصلاً قابل قبول نیست. اگر از موضع یک مسیحی معتقد نگاه بکنیم، این‌ها مثل میخ ذهن بشر را آزار می‌دهد. او چه کار می‌تواند بکند، یعنی راهی که بتواند آرامش درونی خودش را داشته باشد، چیست؟ راهی وجود ندارد جز تفکیک؛ یعنی باید بین عقل و ایمان قائل به تفکیک شود. آبابی کلیسا در قرون وسطی می‌گفتند: نمی‌فهمیم، پس ایمان می‌آوریم؛ یعنی شرط ایمان را نفهمیدن می‌دانستند. می‌گفتند: کسی می‌تواند موفق باشد که اساساً این عقل را کنار بگذارد. از ابتدا باید بگوییم: اگر ما نمی‌فهمیم، پس می‌توانیم ایمان بیاوریم. این «نمی‌فهمم، پس ایمان می‌آورم» برای تعداد معدودی از افراد یک مکتب که خود را فدایی می‌داشته، ممکن است قابل قبول باشد و آگاهانه حاضر باشند خودشان را نفهم بکنند و عقلشان را کنار بگذارند، اما برای عموم مردم و علما و حکما چنین چیزی قابل قبول نیست. خوب این‌ها باید چه کار کنند؟ یعنی پروژه نجات مسیحیت ناگزیر باید به پروژه کانتی کشیده شود. این تضاد بین عقل و دین یک امر طبیعی در رابطه

بین دین و عقل نیست. این یک آفتی است که به‌طور مصنوعی در مسیحیت ایجاد شده است که هم در عقاید نظری آن‌ها وجود دارد و هم در شرایع آن‌ها. مسائلی مثل منع ازدواج کشیشان. همه این‌ها خلاف عقل صریح است. کانت برای این که دینش را به ایمان که در جامعه او در قالب مسیحیت عرضه می‌شد، ادا کند، آمد و گفت: اساساً فلسفه نمی‌تواند وارد ساحت غیب و حقایق اشیا شود و این دو اصلاً به هم ربطی ندارد. بنابراین اگر شما ایمان را می‌خواهید، به قلبتان و فطرتتان و اخلاق و این چیزها رجوع کنید، نه این که دنبال تأیید عقلی دین بروید و

یا بخواهید با این مطالب عقلی دین را تکذیب کنید. کانت به این ترتیب می‌خواهد دین را از زیر دست و پای شکاکیت بیرون بکشد.

این پروژه برای مسیحیت شاید پروژه خوبی بود؛ چرا که آن‌ها را مقداری از فشار حمله‌ها نجات می‌بخشید، ولی برای بشریت و انسان فطری این پروژه، پروژه غلطی است؛ چون پاسخ یک مسئله با پاک کردن صورت مسئله ایجاد نمی‌شود. عقل امری قراردادی نیست، بلکه قوه‌ای عقلانی در ماست که میل به بخش وسیعی از پرسش‌ها دارد. عقل برای این است که پرسش کند و می‌خواهد بفهمد. نمی‌تواند به عقل گفت که نفهم. به دلیل مخالفت اصل این پروژه با فطرت انسان، که خلقتی علمی است، نه تنها ایمان را نمی‌تواند

نجات دهد، بلکه ایمان را یتیم و مهجور می‌کند. چرا که ایمان را از پشتیبانی عقل محروم می‌کند.

این درست عکس پروژه‌ای است که در اسلام است. من در هیچ کدام از کتاب‌های مقدس ندیدم که به اندازه قرآن کریم بگوید «افلا تعقلون»، «افلا یتدبرون» اصلاً این شاه‌بیت تکراری یعنی چه؟ قرآن می‌گوید ما عین تفکریم، عین عقلم، یعنی این خلقت خداوند است که بشر موجودی عقلانی است. خداوند در مورد اثبات خودش و انبیا خودش مدام می‌گوید «افلا یتفکرون»، «افلا یتدبرون»، «افلا یعقلون»، این‌ها معنا دارند و خیلی معنای زیبایی هم دارند. یعنی در بنیان فرهنگی و دینی ما در رویکرد نسبت به عقل، با مسیحیت تفاوت عظیم وجود دارد. آن‌جا که گفتیم شباهتی وجود دارد، این شباهت در تفکر اشعری و در تفکر اخباری است که فعلاً مجال صحبت



هیوم

کانت
برای این که
دینش را به ایمان
که در جامعه او
در قالب
مسیحیت
عرضه می شد،
ادا کند،
آمد و گفت:
اساساً فلسفه
نمی تواند وارد
ساحت غیب و
حقایق اشیا شود
و این دو
اصلاً به هم
ربطی ندارد

کانت یکی
از بزرگترین
فیلسوفان
عقل گرا است و
پروژه به اصطلاح
نقادی او حقیقتاً
دارای نکات
بدیع و فوق العاده
ارزنده‌ای است.

مان نیست. ان‌شالله در یک جای دیگری صحبت می‌کنیم. ولی این جهت‌گیری از نظر فرهنگ اسلامی جای تأسف بسیار دارد. در فرهنگ «افلا یعقلون»، «افلا يتدبرون»، جای تأسف است که کسی بخواهد بگوید تفکر و تدبّر و تعقل یک حساب دارد و ایمان یک حساب دارد و عقل را کنار بگذاریم. من می‌خواهم بگویم اگر به فرض این پروژه قابل قبول باشد و هیچ‌کس هم مخالفت نداشته باشد و هیچ‌کس هم جواب نداشته باشد، به قوی‌ترین شکل عقلانی‌اش توسط کانت اجرا شد و نتیجه‌اش هم معلوم است.

حال شما می‌خواهید به صورت تحکمی، به صورت شرعی، مطلب را بیان کنید. کانت به عنوان یک نظام عقلانی عقلای عالم را حداقل غربی‌ها را در فهم و پاسخ‌گویی مبهوت خودش کرد. همه آن‌ها تقریباً اذعان کردند که کانت در این قسمت قضیه موفق بوده‌است.

● البته کانت با انتقادات بسیاری هم مواجه شد و حتی موافقان کانت با بسیاری از استدلال‌های او موافق نیستند.

نکنه جالب همین جاست. شما الان در مفسران کانت نگاه نکنید، شاید کمتر از ده درصد از آن‌ها معتقد باشند که کانت در جزئیات پروژه خودش موفق بوده است، ولی هشتاد درصدشان می‌گویند که متافیزیک محدود شده است و این سخن کانت را قبول می‌کنند. چرا این طوری است، آن هم در فلسفه‌ای بسیار به هم پیوسته مثل کانت؟ چه طور می‌شود مقدمات این فلسفه کاذب باشد، اما نتیجه‌اش صحیح باشد؟ این همان حرف نیچه است. فهم آن جمله معروف نیچه که «خدا مُرده است» خیلی مهم است. منظور او این بود که خدا در غرب مُرده است. معنای این سخن این نیست که مردم دیگر به خدا اعتقاد ندارند. مردم نمی‌توانند به خدا معتقد نباشند. بالاخره فطرت بشری این است. نیچه می‌گوید: فرهنگی ایجاد کردند که خوراکش این است که انسان به عالم ملکوت توجه نداشته باشد؛ یعنی انسان را به عالم دنیا و به جهت به اصطلاح ظلمانی وجود خودش معطوف کردند و بعد با موقفیت‌های تکنیکی این مسیر را توسعه دادند و آن قدر انسان را به خودش مشغول کردند که دیگر اصلاً عالم معنا را از یاد برد و راهی برای این یادآوری برایش باقی نماند. بدبختی این است که در جامعه ما نیچه را درست عکس آن چیزی که درد نیچه است، فهمیده‌اند.

نتیجه این قضیه این شد که در فرهنگ غربی گرایش به معنا و معنویت و خدا به نحو معقول سست شد و آن وقت این گرایش منفی با پشتیبانی منطقی و عقلانی فلسفه ضد عقلانی کانت پیوند خورد. حال چند جور آدم وجود دارد: اگر مسیحی معتقد باشد، می‌گوید: این خوب است، چون ایمان را نجات می‌دهد. اگر بی اعتقاد و ملحد باشد، می‌گوید: این خوب است، برای این که ما را از شر ایمان خلاص می‌کند؛ یعنی می‌گوید با عقل کسی نباید دنبال ایمان برود. یعنی اجماع

مرکب وجود دارد که نتیجه آن نفی مابعدالطبیعه است. اجماع مرکب این طوری است یعنی دو گروه یا دو عقیده مختلف بر نتیجه واحد توافق می‌کنند. در نتیجه طرفین قضیه می‌گویند این حرف کانت درست است. می‌خواهم بگویم با وجود این که در مقدمات همه مفسران اختلاف و تردید دارند، ولی نتیجه را همه پذیرفته‌اند. چه قدر عجیب است! چه طور فلسفه‌ای که مثل چرخ دنده‌های یک ساعت به هم مرتبط است و کاملاً یک فلسفه عقلانی است، کاملاً از ناحیه مقدماتش دچار آسیب است، اما نتیجه‌اش مقبول واقع می‌شود؟! این به علت آن آمادگی ذاتی غرب برای جدایی از کلیسا و دین است که عمدتاً به خاطر سوء رفتار کلیسا - چه در مقام نظر و چه در مقام عمل - رخ داده است و منجر به روحیه «خدا مُردگی» شده است.

کانت چندین گلوگاه دارد. مثلاً یک مقدمه‌اش بحث حسیات است که مهم‌ترین مقدمه مبنایی نقد اول است و تقریباً می‌شود گفت واقعاً ده درصد از طرفداران فلسفه کانت هم نیستند که حرف او درباره زمان و مکان را قبول داشته باشند. آنها هزار جور توجیه می‌کنند و هزار جور توضیح می‌تراشند تا بتوانند یک حرف مثلاً قابل قبولی را طرح کنند. وقتی گفته می‌شود مکان جنبه ایده‌آلی دارد و در عالم عینیت ندارد، هزار جور باید ترفند زد تا این سخن معقول شود و آخر هم مفسران می‌گویند که خیر کانت هم نمی‌خواهد بگوید مکان وجود یا عینیت خارجی ندارد؛ یعنی همه از زیر این در می‌روند و باز نمی‌خواهند آن را قبول کنند.

در ایده‌آلیسم استعلایی در مبحث مقولات و شماتیسیم چالش‌های بسیار بسیار جدی وجود دارد که این چالش‌ها طوری است که اگر شما روی هر کدام آنها دست بگذارید، مشکل به وجود می‌آید. در بحث قضیه ترکیبی پیشینی اغلب افراد نظریه کانت را قبول ندارند. در جدل استعلایی می‌بینید که استدلال‌ها و دلایل کانت غالباً مخدوش است، اما ببینید نظامی که اجزای آن دائماً مورد حمله واقع می‌شود، نتیجه آن مورد قبول طرفین است و می‌گویند: بلی دامنه متافیزیک محدود شده و حداکثر در محدوده علم می‌تواند حرکت کند. دلیل این امر آن گرایش فرهنگی است، گرایشی که آن حس منفی را در کثیری از افراد به وجود آورد و ربطشان را با عالم معنا به عنوان یک انسان طبیعی قطع کرد و حال در فلسفه کانت برای آن توجیه معقول پیدا می‌شود. به همین دلیل به آن بخش‌های دیگر فلسفه کانت هم توجه جدی نمی‌شود. ما باید با ذره‌بین در تاریخ بگردیم تا چند نفر از متخصصین را پیدا کنیم که با توجیه اخلاقی کانت آمده باشند و جانب خدا و غیب را گرفته باشند. اصلاً فلسفه اخلاقی کانت را کسی قبول ندارد؛ چون اساساً خلاف فطرت بشری است. شما می‌گویید تمام انگیزه کارهای اخلاقی فقط و فقط این است که به عنوان یک معیار و یک وظیفه من باید این کار را انجام بدهم، نه به عنوان این که هیچ نتیجه‌ای برای من داشته باشد یا من را به کمال برساند، بلکه صرفاً برای انجام وظیفه. خوب چه کسی این کار

را انجام می‌دهد؟ چه کسی به این دلیل می‌گوید خدا هست؟ یکی از مفسران می‌گوید: به اعتقاد کانت اگر ما بخواهیم حس اخلاقی خودمان را داشته باشیم، باید بگوییم خدا و روح و عالم دیگر باید باشد. حال بیابیم از آن طرف این قضیه را ببینیم و بگوییم حالا که این طوری است، پس حسی که ما داریم اصیل نیست و این طرف بهتر است تا این که به خاطر این احساس آن همه چیزهای عجیب و غریب را بپذیریم؛ یعنی چه طور شما این طرف قضیه را اصل گرفتید و می‌گویید به خاطر آن باید چیزهای دیگری پذیرفت، حال می‌توان عکس این هم عمل کرد. زیرا احساس اخلاقی در ما حداکثر یک واقعیت است و این واقعیت می‌تواند به دلایل مختلف در ما شکل گرفته باشد، مانند عقایدی که در درون مردم هست، اما غلط است. این همان استدلالی است که فمینیست‌ها می‌کنند و می‌گویند این چیزهایی که شما غریزه و سرشت بشر در اخلاق مردانه می‌خوانید، اینها واقعیاتی است که تاریخ ایجاد کرده است. قوت مردانه و ضعف زنانه و سایر مسائلی که اشاره می‌کنید، حاصل شرایط تاریخی‌اند و اگر شرایط عوض شود، معلوم نیست که زنان این حالات مردانه را نداشته باشند. من نمی‌گویم این استدلال درستی است. این استدلال در حیطة خودش درست نیست، ولی به هر حال برای خیلی‌ها به این صورت مطرح می‌شود. خلاصه در این جهات فلسفه کانت اثری نکرد و این به دلیل غلبه آن نگرش منفی بود. پس «ما وَقَعْ لَمْ يُقْصَدْ و ما قُصِدْ لَمْ يَفَعْ». یعنی او می‌خواست ایمان را نجات دهد، اما ایمان پشتوانه عقلی‌اش را هم از دست داد.

● تا این جا به برخی از ضعف‌های درونی برنامه کانت اشاره شد، اما نقطه قوت این طرح کجاست؟ آیا امتیاز و ابتکاری در این برنامه هست که کانت را به چنین فیلسوف یگانه‌ای در تاریخ فلسفه بدل کرده است؟

کانت یکی از بزرگترین فیلسوفان عقل‌گرا است و پروژه به اصطلاح نقادی او حقیقتاً دارای نکات بدیع و فوق‌العاده ارزنده‌ای است. حداقل در صورت مسائل این چنین است، اگر پاسخ آنها را کنار بگذاریم. چرا که غالباً در پاسخ‌ها مشکلاتی وجود دارد، ولی در طرح صورت مسائل و در طرز احیای راه‌هایی که برای حل مسائل ارائه کرده، واقعاً کانت نسبت به گذشته خودش در تاریخ فلسفه نقطه عطف است. به همین دلیل هم او در شمار چند فیلسوف بزرگ عالم است؛ یعنی بعد از افلاطون و ارسطو اگر فلسفه غرب را لحاظ کنیم، کانت جزء سه چهارم فیلسوف شاخص تاریخ فلسفه است.

مثلاً کانت در مسائل مربوط به معرفت‌شناسی کارهایی کرده که دیگران اصلاً عقلشان به آن نرسیده است. بگذریم از این که اگر بخواهیم به انشعاب جریان‌های فکری که از کانت به وجود آمده‌اند بنگریم، تقریباً همه تاریخ فلسفه بعد از کانت از او منشعب است. هر کدام از یک بخشی از منظومه فکری

او مثل یک چشمه آب که به اصطلاح خروجی‌های مختلف دارد. به عنوان مثال ایده آلیسم آلمانی ادامه سوپزکتیویته است؛ یعنی ایده آلیسم استعلایی کانت منجر به آرای هگل، فیخته و شلینگ شد، و این جریان به هر حال حاوی نکات عمیق است و به اصطلاح یک جنبش بزرگی را در تاریخ فلسفه بعد از خودش ایجاد کرد. از آن طرف فلاسفه تحلیلی گرچه قضایای ترکیبی پیشینی را نپذیرفتند، ولی استدلال‌های کانت را در بی‌محتوا و بی‌معنا دانستن قضایای مابعدالطبیعی قبول کردند و مثلاً برای «وجود» هم چون کانت تنها شأن منطقی به معنای صدق را

قائل شدند و گفتند وجود جنبه انتولوژیک ندارد. صدق یکی از معانی وجود در فلسفه ارسطویی است، کانت همه معنای وجود را صدق گرفت. شما از همین جا می‌بینید تغییری بسیار اساسی در فلسفه پیش می‌آید و از این جهت فیلسوفان تحلیلی همه وامدار کانت هستند حتی هایدگر - که در تاریخ فلسفه غرب یک استثنا است - متأثر از کانت است. به شرحی که اشاره خواهیم کرد بنیان فلسفه غربی در اصالت ماهیت است، اما هایدگر در این جهت استثنا است و رویکردش در انسان‌شناسی بر اساس اصالت وجود است. اما باز می‌بینیم هایدگر در خیلی جاها تحت تأثیر کانت است، خصوصاً در مسئله زمان و اهمیتی که به زمان می‌دهد. البته بعضی جاها



کانت

هم سعی کرده کانت را وجودی کند؛ یعنی مفاهیم کانت را از این حالت ایده آلی بیرون بیاورد. بدین ترتیب می‌بینیم که کانت در ایجاد تفکر در فلسفه و ارائه راه‌حل‌های مختلف برای مسائل و خروج از بن بست‌های گوناگونی که فلسفه غرب دچار آن شده بود، اهمیت فراوان دارد. فلسفه غرب در حل مسائل بنیادی به خصوص مسائل معرفت‌شناسی - که عموماً فلسفه تقریباً به معرفت‌شناسی منحصر شده بود - دچار بن بست شده بود و کانت می‌خواست فلسفه را از این بن بست رها سازد؛ و در این جهت راه‌حل خیلی اختصاصی و بدیعی ایجاد کرد. همان‌طور که قبلاً گفتیم گرچه کانت به طور عمومی شأن معرفت عقلی را کاست و جایگاه آن را در فطرت آگاهانه بشر تنزل داد و محدودش کرد و فقط آن را پشتیبان حس قرار داد، ولی برای طرح این مطلب راه‌های بدیع و پیچیده بسیاری را پیشنهاد کرد و فراروی عقل گذاشت. در این تردیدی نیست.

مسئله
اصالت وجود و
اصالت ماهیت
به لحاظ عنوان
در جریان متأخر
فلسفه اسلامی
پیدا شد، یعنی
در زمان مرحوم
صدرالمتألهین
این عنوان
شکل گرفت.
اما اگر فهم
درستی از
این مسئله
داشته باشیم،
می بینیم که
این مسئله،
اساسی ترین
مسئله بشر
از اول
تاریخ فلسفه
است.

من می‌خواهم بحثی اساسی را در این‌جا مطرح کنم و شاید ما با این بحث، گفت‌وگوی خودمان را خاتمه بدهیم. اگر بخواهیم به اجمال مسئله را مطرح کنیم این است که اگر از منظر تطبیقی به فلسفه غرب و فلسفه اسلامی نظر کنیم، یک مسئله فلسفی بسیار مهم در تاریخ فلسفه نقشی اساسی ایفا کرده و آن مسئله اصالت وجود و اصالت ماهیت است. مسئله اصالت وجود و اصالت ماهیت به لحاظ عنوان در جریان متأخر فلسفه اسلامی پیدا شد، یعنی در زمان مرحوم صدرالمتألهین این عنوان شکل گرفت. اما اگر فهم درستی از این مسئله داشته باشیم، می‌بینیم که این مسئله، اساسی‌ترین مسئله بشر از اول تاریخ فلسفه است، یعنی بر خلاف بسیاری که فکر می‌کنند بحث اصالت وجود و اصالت ماهیت بحثی خیلی خانوادگی و فرعی در داخل حوزه خصوصی فلسفه اسلامی است، اگر کسی به معنای حقیقی اصالت وجود و معنای حقیقی اصالت ماهیت پی ببرد، در خواهد یافت که این مسئله اساساً دغدغه تمام تفکر بشری است و سؤال فلسفی بشر همه اش همین بوده است و یک سؤال فلسفی بیشتر نداشتیم؛ یعنی بشر وقتی به عالم نگاه می‌کند، این عالم را با همین قوای حسّی خودش می‌بیند و حس می‌کند. سپس با عقل آن‌چه حس کرده را تشریح می‌کند و جایگاه منطقی و معقولش را در عالم کشف می‌کند. بشر همیشه بین این دو درگیر بوده است که آیا عالم واقعیت آن چیزی است که حسش به او می‌گوید یا آن‌چه که عقلش به او می‌گوید، یعنی واقعیت عالم را بر اساس عقل باید تفسیر کرد یا بر اساس حس باید تفسیر کرد.

تفسیر عالم بر اساس حس، به انسان کثرت می‌دهد؛ یعنی وقتی عالم را بر اساس حس تفسیر می‌کنید، عالم متکثر است. تفسیر عالم بر اساس عقل، خود به خود عالم را واحد می‌کند؛ یعنی می‌گوید عالم یکی است. این دیدگاه از زمان طلوع فلسفه در پیش سقراطیان مطرح بوده و در زمان پارمنیدس اوج پیدا می‌کند تا فلسفه افلاطون و ارسطو و از آن به بعد تحولاتی در آن پیدا می‌شود که به دلایلی - که این‌جا محل ذکرش نیست - کم‌کم دیدگاه اصالت کثرت در فلسفه غرب غالب می‌شود.

بنده می‌خواهم بگویم بحث اصالت وجود و اصالت ماهیت در واقع بحث وحدت و کثرت است و لاغیر. منتها شما بحث را یک وقت در عالم به لحاظ خارجی نگاه می‌کنید؛ یعنی انتولوژیک و این می‌شود وجود و وقتی این عالم خارج را بر اساس حس تفسیر می‌کنید، می‌شود ماهیت. پس ماهیت چیزی نیست جر همان ادراک حاصل از حواس. اگر این ادراک حسّی را واقعیت تلقی کنیم، نتیجه‌اش قول به اصالت ماهیت می‌شود. این بحث با مادی‌گرایی تطبیق کامل ندارد، بلکه عموم و خصوص من وجه است ممکن است شما اصالت حسّی یا اصالت ماهیتی باشید، اما خدا را هم قبول داشته باشید. در فلسفه افلاطون شما در بحث مُثُل و مسائلی که مربوط به نحوه ارتباط مثال‌ها با هم است، این مسئله را می‌بینید. بعد در ارسطو همین بحث تحت عنوان ماده و صورت مطرح است و در نگرش ارسطو به

صورت نوعیه، همین جمع حسّ و عقل مدنظر است که حسّ جنبه متغیر دارد و عقل جنبه واحد. در فلسفه جدید از لاک تا فیلسوفان عقل‌گرا، این مسئله مطرح است و نزاع تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی در واقع دقیقاً نزاع در اصالت ماهیت و اصالت وجود است، ولی نه از حیث انتولوژیک، یعنی آن‌ها کار ندارند که واقعیت خارجی چیست. تجربه‌گرایان می‌گویند هر آن‌چه در معرفت ما هست، عناصر حسّی است و عناصر عقلی حداکثر، خیلی خوش‌بینانه جنبه فرعی و ثانویه دارند. در واقع عقل همان حسّ است، اما حسّ تکرار شده، جمع‌بندی حسّ است، نه چیز دیگر. در نقطه مقابل عقل‌گرایان می‌گویند: خیر عقل مستقل است و زیر مجموعه حس نیست. آن چیزی که شما می‌گویید، ذهن بشر است، محدود به حسّ نیست، بلکه ذهن بشر قسمت مستقلی هم به نام عقل دارد و معرفت بدون عناصر عقلی ممکن نیست.

تمام بحث این بوده است که آیا می‌توان بدون عناصر عقلی معرفت داشت یا خیر؟ فلسفه اسلامی در طرح و حل این مسئله آرای افتخار آمیزی دارد. این بحث در واقع همان بحث اصالت ماهیت و اصالت وجود است. بحث اصالت ماهیت معادل اصالت حسّ است در جنبه ذهنی و اصالت وجود معادل اصالت عقل است، اما فیلسوفان مسلمان می‌گویند باید این بحث را در متن عالم واقع و به صورت انتولوژیک دنبال کرد. بعد از قرون وسطی در غرب چرخشی واقع شد که اصلاً به واقعیت بیرونی کار نداشتند و بحث آنها روی ذهن قرار گرفت.

در فلسفه اسلامی جریان به همان نحو وجودی پیگیری شد. در ملاصدرا تکلیف این قضیه و تقابل آن روشن شد. همیشه این تقابل در فلسفه بوده است، اما به شکل‌های مختلف خودش را نشان داده است. اگر به دقت بررسی کنید این اشکال مختلف طرح مسئله، در واقع همه به یک چیز بر می‌گردند. البته اعتقاد به این جریان وجودی فروع خاصی را در فلسفه برای خودش دارد. اعتقاد به آن جریان ماهیتی هم فروع خاصی را برای خودش دارد. بنابراین در فلسفه اسلامی شما بحث اصالت وجود و اصالت ماهیت را می‌بینید و البته در دوران متأخر فلسفه اسلامی یعنی در ملاصدرا و شارحان او می‌بینید که بحث ذهن هم به کمک این دیدگاه حل شده است. ما معتقدیم و از این امر دفاع می‌کنیم و فکر می‌کنیم بتوانیم به کرسی اثبات برسانیم که هیچ نظریه کامل و قوی‌ای مثل نظریه معرفت‌شناسی فلسفه اسلامی وجود ندارد. هیچ‌یک از نظریات شناخته شده فلسفه در عالم نمی‌تواند یک تئوری معرفت‌شناسی تامی را بیان کند آن‌چنان که فلسفه اسلامی می‌تواند بیان کند. فلسفه اسلامی به طور تام و تمام یک تئوری معرفت‌شناسی دارد. علت این امر چیست؟ تمام قوت فلسفه اسلامی در این جهت این است که مسئله را با زمینه انتولوژیک آن دیده است، یعنی زمینه انتولوژی که بحث اصالت وجود و اصالت ماهیت است، وارد ذهن می‌شود. حال اگر شما جای وجود و ماهیت را مشخص کردید و نسبتشان

را مشخص کردید، وقتی که به معرفت‌شناسی می‌رسید، کاملاً این قضیه حل می‌شود.

این مسئله را این‌جا بنده به اجمال گفتیم و می‌دانم که این اجمال ابهامات فراوانی حتی برای اهل فلسفه دارد، حال برای غیر اهلش طبیعی است که مفهوم نباشد. از این اجمال می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم که کانت در فلسفه غربی از یک جهت به اوج خودآگاهی رسیده است. اگر ما به اصالت ماهیت قائل باشیم، الزامات معرفت‌شناختی خاصی پیدا می‌شود. اگر به اصالت وجود قائل باشیم، الزامات معرفت‌شناسی دیگری پیدا می‌شود. این الزامات این طوری است که وقتی شما به اصالت ماهیت قائل می‌شوید و می‌گویید فقط ماهیت در خارج وجود دارد، جنبه وحدت عالم را نمی‌توانید توجیه کنید. چون عالم اساساً ماهیات متکثر است و چیستی هر چیزی غیر از شیء دیگر است. داخل خود اشیا هم باز تقسیمات عدیده‌ای در داخل یک ماهیت پیدا می‌شود. مثلاً می‌گوییم انسان حیوان است، ناطق است، جسم است. اینها همه معانی و ماهیات است. وقتی که این را در خارج بخواهید بر اساس اصالت ماهیت حل کنید، نمی‌توانید توجیه بکنید که وحدت چگونه حاصل می‌شود. در افلاطون این گرفتاری وجود داشته است. افلاطون وقتی که به عالم مُثُل رجوع می‌کند، به خود مُثُل نه به تصویر مُثُل، در اینجا این اشکال را طرح می‌کند. مثلاً در رساله سوفسطایی یا رساله پارمیندس افلاطون می‌گوید: اگر ما فقط و فقط به ایده وحدت قائل باشیم، آیا می‌توانیم حقیقتی را درست کنیم؟ در رساله پارمیندس می‌گوید: نه، غیریت را هم باید اضافه کنیم. بعد مثلاً حرکت هم لازم است، بعد باز می‌گوید علاوه بر این ایده اینهمانی هم لازم است. عدم هم لازم است. این مسئله را در رساله‌های مختلفش بحث می‌کند. مشکل در رساله پارمیندس و در رساله سوفسطایی و در بعضی رسائل دیگرش این است که مُثُل چگونه یک واقعیت را در عالم مثال تشکیل می‌دهند. بالاخره شما هر مثالی را که نگاه می‌کنید، باز از خودش مثال‌های دیگری منتزع می‌شوند، یعنی بدون آنها نمی‌شود آن مثال را بیان کرد.

این دقیقاً همان قضیه اصالت ماهیت است؛ یعنی شما در عینیت دچار مشکل می‌شوید و افلاطون گرفتار این مسئله اصالت ماهیت بود و نتوانست از آن خارج شود و بعد این مشکلات به شعبه‌های مختلف فلسفه سرایت کرد. در فلسفه جدید غربی شما نگاه کنید که هیوم مشکلش اینجاست. او مشکلش با مفهوم علیت است. می‌گوید: آیا چیزی را در خارج به عنوان علت مشاهده می‌کنید؟ آیا واقعاً علیت چیزی را مشاهده می‌کنید؟ این مفهوم در خارج ما به ازا ندارد و نتیجه می‌گیرد که علت در واقع یک عادت ذهنی و یک تداعی معانی است. در واقع هیوم می‌گوید: من ما به ازای محسوس را قبول می‌کنم و چیز دیگری به نام معقول وجود ندارد. کانت که خیلی خودش را وامدار هیوم می‌داند، در این‌جا به این هیوم بزرگ می‌گوید که این مسئله تنها در رابطه با علیت مطرح نیست، وجود هم

همین‌طور است، ضرورت هم همین‌طور، وحدت هم همین‌طور است. حرف کانت در این‌جا حرف درستی است. اینها همان مفاهیمی هستند که در فلسفه ما به آنها مقولات ثانیة فلسفی می‌گویند؛ یعنی این که عالم فقط با حس درست نمی‌شود. عالم هم واحد است، هم علت است، هم معلول هست، هم ضرورت در آن هست، هم امکان در آن هست. اینها پوچ نیست. اصلاً بدون اینها عالمی وجود ندارد. هیوم علیت را گرفته، کانت می‌گوید بقیه این مفاهیم هم همین‌طورند و در خارج نیستند.

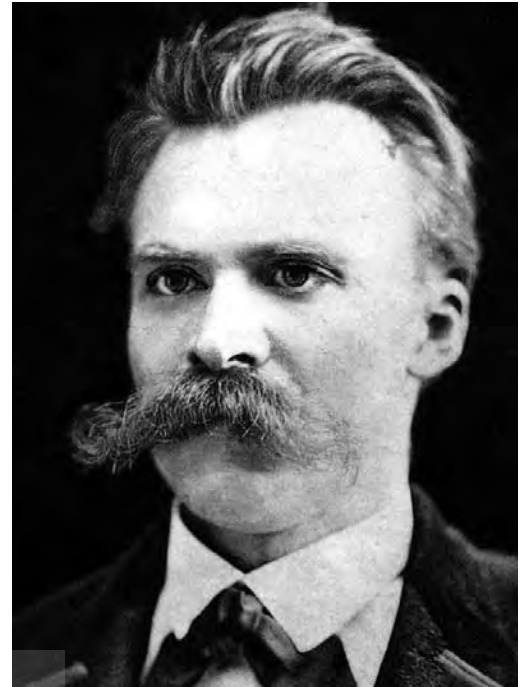
به این معنا که ما به ازای محسوس در عالم برای آنها نداریم. اما نمی‌شود اینها را به راحتی کنار گذاشت. این «فرش معرفت»، اگر بخواهد بافته بشود، علاوه بر عناصر حسی احتیاج به یک تار و پود معقول دارد. حال این فرش را آیا می‌توانیم در بیرون پهن بکنیم یا خیر؟ این یک بحث دیگری است که اصالت عقل غربی در دوران جدید اصلاً به آن نپرداخته است. یعنی تمام همتش مصروف یافتن فرش معرفت با دو عنصر حس و عقل بوده است و دعوایش با اصالت تجربه بر سر همین یافتن فرش بوده است. در صورتی که یک مشکل اساسی

تجربه‌گرایان این بوده که چنین فرشی در عالم قابل پهن کردن نیست و مشکل هیوم در باب علیت از همین‌جا ناشی شده است، ولی کانت می‌گوید: مشکل پهن کردن فرش معرفت در عالم، ناشی از وجهه نظر غلط شما به رابطه ذهن و عین است. شما عین را آیینة «ذهن» قلمداد می‌کنید و حال آن که مسئله بر عکس است و به این تغییر وجهه دادن توسط خودش می‌گوید «انقلاب کپرنیکی» در فلسفه.

کانت تمام دغدغه‌اش حل این مسئله بود. او در واقع بدون این که لفظ اصالت ماهیت را بیاورد، در اوج تفکر اصالت ماهیت است. کانت حتی از فیلسوفان اصالت ماهیتی سنتی فلسفی ما هم اصالت ماهیتی‌تر است. به عقیده من کل تاریخ فلسفه غرب، تاریخ اصالت ماهیت است و کانت در قله اصالت ماهیت قرار دارد. هیچ فیلسوفی در اصالت ماهیت چه در غرب چه در شرق به اندازه کانت نیست. حالا چرا این را عرض می‌کنم؟ ببینید



ملاصدرا



نیچه

در فلسفه اسلامی، فیلسوفان ما متوجه یک سلسله اشکالاتی شده بودند که به اصالت ماهیتی می‌گرفتند و می‌گفتند شما نمی‌توانید آن اشکالات را جواب بدهید. بحث وحدت، علیت، حرکت اشتدادی و... همه از مسائلی بود که مربوط به وجود بود و اصالت ماهیت نمی‌توانست به آن جواب بدهد. یعنی از نظر تاریخی هنوز نوبت فیلسوفان اصالت ماهیتی در تاریخ فلسفه ما نرسیده است. موقعیت پاسخگویی از سوی اصالت ماهیتی فراهم نشد. یعنی فلسفه ما بعد از ملاصدرا در خصوص اصالت ماهیت توقف کرد. دیگر بعد از او دور دور اصالت وجود است. اصالت وجودی بر فلسفه اسلامی حاکم است. چون این‌طوری است، هیچ فیلسوفی از حوزه اصالت ماهیت نیامد جواب‌های اصالت وجودی‌ها را بدهد. یعنی این‌که اگر شما به اصالت وجود قائل نیستید، وحدت را چه کار می‌کنید؟ اگر به اصالت وجود معتقد نیستید، تأثیر اشیا را با هم چه کار می‌کنید و امثال اینها. این توپخانه اصالت وجودی‌ها به‌طور مداوم این آتش را بر سر اینها باز کرده، ولی مجالی برای اصالت ماهیتی پیدا نشده که به اینها پاسخ بدهند.

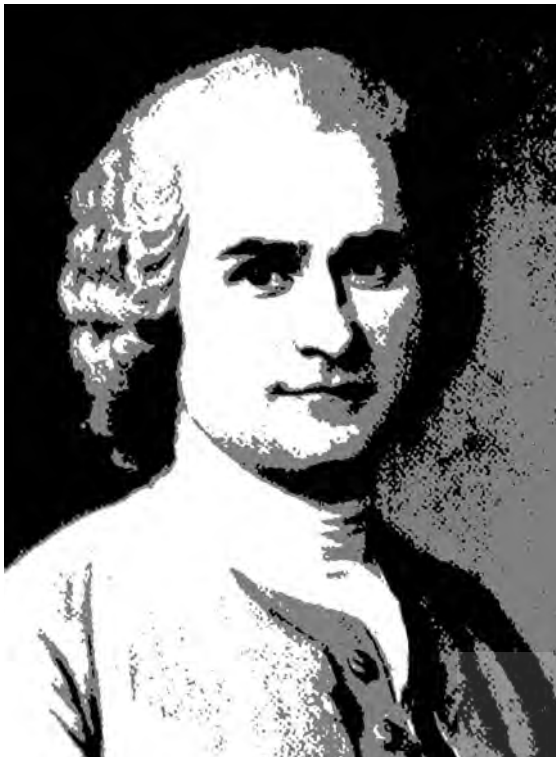
دنباله این پاسخ را باید از زبان کانت بشنوید. یعنی این کانت است که آمده و راه حل را ارائه کرده است. کانت صورت مسئله را فهمیده و دانسته مشکل چیست. به هیوم می‌گوید: این اشتباه است که تو فکر می‌کنی چون علیتی نمی‌بینی، باید آن را کنار بگذاریم. او می‌گوید: راه حل کار این است که به انقلاب کپرنیکی دست زد. چون در فلسفه غربی انتولوژی کنار رفته، کانت می‌گوید: شناخت را که نباید مطابق عالم کرد، عالم را باید مطابق شناخت کرد؛ یعنی عالم مطابق انسان است. شما دنبال این نروید که ما به ازای علیت چیست. شما که در خارج علیت نمی‌بینید. کانت می‌گوید ما خارج را در خودمان درست می‌کنیم. خارج چیزی جز ما نیست. آنچه شما می‌گویید «خارج»، عکس رخ درون ماست که به بیرون نسبت می‌دهیم و شما فکر می‌کنید خارج است. اینجا را درست کنیم، آن‌جا درست می‌شود. آن وقت می‌آید، این معانی و مفاهیمی را که ما در فلسفه خودمان معقولات ثانویه می‌نامیم، یعنی آن جهات وجودی عالم که با حس درک نمی‌شود، با اصطلاح تخصصی خاص خودش می‌گوید اینها شرط امکان تجربه‌اند؛ یعنی اگر پدیدار شناسانه نگاه کنیم و بگوییم ما یک تجربه‌ای داریم،

امکان عینی تجربه یعنی اینکه تجربه اگر بخواهد تحقق پیدا کند، چه عوامل پیشینی‌ای باید در ذهن ما باشد. کانت می‌گوید: ما قبل از آن‌که هر عملی و هر شناخت معرفتی داشته باشیم، یک سلسله عوامل پیشینی لازم است. کانت نمی‌آید این عوامل را مانند هیوم انکار بکند، بلکه آنها را به درون ذهن می‌برد. صرف‌نظر از صور پیشینی محسوسات که زمان و مکانند، فاهمه ما نیز برای خودش یک صور پیشینی دارد. این صور پیشینی که در فاهمه ما وجود دارد، آن تار و پود عقلانی عالم را درست می‌کند. پس تار و پود عقلانی از اینجا می‌آید.

اما مشکل این بیان کانتی در کجاست؟ در فلسفه اسلامی و در همه فلسفه‌ها مسئله اصلی این است که این حیث معقول چگونه خودش را نشان می‌دهد؟ یعنی شما می‌گویید به فرض این‌که مفاهیم عقلی را در پیش خود داریم، چگونه می‌توان یک مفهوم غیر حسی را به عالم خارجی نسبت داد؟ و اگر راهی دارید، چگونه آن را یافته‌اید؟

این یک معضله‌ای است که در فلسفه اسلامی به برکت بحث اصالت وجود، علم حضوری و متفرعات بحث علم حضوری یک راهی برای آن پیدا شده است و گفته‌اند: ادراکات ما در یک مرحله انجام نمی‌شود. در مرحله اول صور حسی را می‌گیریم و بعد توجیهش می‌کنیم و به آن معقول اول می‌گوییم. در مرحله دوم، نفس ما یک ارتباط وجودی را بین این مفاهیم معقول اول و نیز برخی حالات درونی خود با علم حضوری در ساحت نفس درک می‌کند و آن چیزی را که به علم حضوری درک می‌کند، دوباره از آن صورت می‌گیرد و این صور، صور معقولات و صور حالات وجودی هستند. این خلاصه راه حل فلسفه اسلامی در این زمینه است. ولی این راه حل اصالت وجودی است؛ یعنی این راه حل بر مبنای این است که شما بپذیرید که ساحت حقیقی عالم، ساحت وجود هست و این ساحت وجود را ما با حس نمی‌توانیم درک کنیم. این را در نفس خودمان با علم حضوری درک می‌کنیم. تا کسی اصالت وجودی نباشد، نمی‌تواند این حرف را بزند. حال کانت چه کار می‌کند؟ برای آن ساحت دوم هم طراحی ماهیتی می‌کند و البته در طراحی این مسئله ظرافت‌های فلسفی بسیاری در فلسفه کانت وجود دارد؛ یعنی به صورت تصنعی با یک وسواس و دقت خاصی، قوه فاهمه را تحلیل می‌کند و به مقولات می‌رسد. بعد بحث شاکله و شماتیسیم را مطرح می‌کند و در کنار همه اینها ایده «من استعلایی» را مطرح می‌کند که باز خودش یک بحث فنی است و از نکات عالی است که جای بحث تطبیقی را در فلسفه اسلامی دارد که الحمدلله این بحث کم‌کم وارد پروژه‌های تخصصی دانشگاه‌ها با دانشجویان دوره دکتری می‌شود. ولی مهم این است که کانت متوجه اشکال شده است و اتفاقاً این مسئله‌ای است که کمتر در فلسفه کانت درک شده است؛ یعنی پروژه کانت را از این جهت خوب درک نکرده‌اند که او چرا این طراحی را کرده؟ پروژه کانت این بوده که همه مقولات فاهمه در عین حال

فهم آن جمله معروف نیچه که «خدا مُرده است» خیلی مهم است. منظور او این بود که خدا در غرب مُرده است. معنای این سخن این نیست که مردم دیگر به خدا اعتقاد ندارند. مردم نمی‌توانند به خدا معتقد نباشند. بالاخره فطرت بشری این است. نیچه می‌گوید: فرهنگی ایجاد کردند که خوراکش این است که انسان به عالم ملکوت توجه نداشته باشد.



روسو

دغدغه‌روسو
معنویت‌گرایی
مبتنی بر وحی و
وحيانيت‌نيست،
بلکه جریان
رومانتيسم
به‌طور کلی به
عواطف انسانی
و نوعی
معنویت‌گرایی
مبتنی بر آن
توجه دارد و
کانت از این
جهت خیلی از
روسومتأثر
بوده و از او
فراوان یاد
می‌کند.

که دچار مشکلات کانتی نباشد و در واقع عقل را به حسّ تقلیل ندهد، تنها بر پایه بحث اصالت وجود در فلسفه اسلامی قابل طرح است.

● آقای دکتر شما در حوزه کانت پژوهی کتاب ارزشمندی را منتشر کردید به نام بررسی مبادی فلسفه نقادی که برنده کتاب سال جمهوری اسلامی ایران هم شد. آیا کتاب یادشده بخشی از یک پروژه است؟

کتاب قبلی که من منتشر کردم، مبانی اولیه به اصطلاح ژنتیک بود.

بنای خود من برای این زمینه این است که یک بحث نقادانه تطبیقی در آن انجام بدهم. یعنی آن کاری را که به‌عنوان یک ایده‌آل برای عرضه فلسفه اسلامی در محدوده کانت است ان شاءالله در نظر دارم انجام دهم. البته فعلاً آن چیزی که در این پروژه مدنظرم است، عقل نظری است. حالا اگر یک وقت خدا به ما توفیق بدهد که عقل نظری را تمام بکنیم، در بحث عقل عملی وارد خواهیم شد. ولی فعلاً آن چه مدنظرم قرار دادم، این است: در فصول عقل نظری، بحث اول را که در کلیات و مقدمات به‌خصوص بحث مهم قضیه ترکیبی پیشینی انجام دادم، بحث دوم که جلد دوم این قسمت می‌شود که در امسال ان شاءالله بنا دارم منتشرش کنم که کار اغلب آن انجام شده، بحث استاتیک است، یعنی بحث زمان و مکان و نقادی این مسئله؛ و ادامه این پروژه بحث فاهمه و استدلال استعلایی و ایده آلیسم استعلایی کانت و من استعلایی خواهد بود. عمق فلسفی در این جا خیلی زیاد است. در واقع بحث‌های معرفت‌شناسی عمده‌اش در این صورت مطرح می‌گردد. مباحث مربوط به من استعلایی با بحث علم حضوری ما خیلی ارتباط پیدا می‌کند، با مباحث مربوط مقولات ارتباط پیدا می‌کند. پیش‌بینی من این است که دو جلد بحث را به خودش اختصاص خواهد داد. بخش سوم که باعث جدل خواهد بود، بحث نفس و جهان‌بینی و جهان‌شناسی و ادله خداشناسی و مباحث خود عقل و ایده عقل است. این دو جلد آخر این پروژه را تشکیل می‌دهد. این خط مشی‌ای است که برای فعالیت‌های کانت‌پژوهی خودم طراحی کرده‌ام تا خداوند چه توفیق بدهد.

باید ماهوی باشند؛ یعنی مفاهیمی از سنخ ماهیات باشند. این مفاهیم با چپش خاصی باید بتوانند تار و پود روابط وجودی را به عهده بگیرند. این معنای همان سخن کانت است که خیلی‌ها تکرار می‌کنند، اما معنای آن فهمیده نمی‌شود که فاهمه فقط بر شهودات اطلاق می‌شود؛ یعنی مقولات فاهمه هم در نهایت مشهود حساب می‌شود. شما اگر بگویید مفاهیم امور دیگری هستند غیر از شهودات و اصلاً این دو هم طراز نیستند. یک شیء نفسانی غیر از مشهودات حسّی ماست. کانت می‌گوید: خیر، عقل همان فاهمه است و فاهمه هم یک مرتبه دیگری از ادراک حسّی بشر است؛ یعنی ذهن بشر در یک مرحله صورت حسّی را دارد و در یک مرتبه دیگر آنها را به صورت مفهوم دارد که این مفاهیم هم علی‌الاصول ماهیت است و با مسائل ماهوی این مشکل را حل می‌کند. البته تمام این ایرادها هم اینجا متوجهش می‌شود.

وقتی ما براساس بحثی تطبیقی نسبت مفاهیم با واقعیات را بفهمیم، کاستی‌های فلسفه کانت آن‌جا روشن می‌شود، ولی خود کانت کاملاً می‌داند چه کار می‌کند. البته او از اصالت وجود درکی نداشته، ولی چون می‌خواهد ساحتی جز حسّی را باقی نگذارد، باید عواملی که می‌خواهد این حس را سازماندهی کند، هم‌طراز آن باشد. این هم‌طراز کردن مفاهیم و طراحی برای ایجاد یک «فرش محسوس معرفتی» پروژه اصالت ماهیتی است؛ یعنی فیلسوف اگر قائل با اصالت ماهیت باشد و بخواهد یک پروژه معرفتی برای شما بیان بکند، باید کانت باشد.

چنان‌که گفتم این پروژه اصالت ماهیتی سابقه‌ای هم داشته، اما در کانت به اوج خود رسیده است. مثلاً کانت بحث افلاطون و عالم مثال او را برداشته و از واقعیت به ذهن آورده است. گویا نسبت بین آن معانی و ایده‌های عقلانی که در عالم مثال افلاطون است، حالا شده نسبت بین معقولات و نسبت‌شان به محسوسات هم شده نسبت آنها به عالم اشیا و نظایر آن. یعنی این تناظرها را می‌شود برقرار کرد و به‌همین جهت بنده عرض می‌کنم که پروژه کانت یک پروژه خیلی سطح بالای اصالت ماهیتی در معرفت‌شناسی است و تنها زمانی می‌شود این پروژه کانت را به‌طور دقیق و جدی نقادی کرد که ما متوجه اصالت وجود شده باشیم؛ و تا کسی به فلسفه اصالت وجود نرسیده باشد، نمی‌تواند به پروژه کانتی ایراد و نقد جدی وارد بکند. نقدهای درون خانوادگی می‌شود وارد کرد یا ناسازگاری‌های آن را بیان نمود، ولی اینها نقد و ایراد اساسی نیست و کسانی که هم در غرب کانتی یا نوکانتی هستند، در واقع چون در همین فضا فکر می‌کنند، از فضای کانتی خارج نمی‌شوند ولو اینکه اشکالاتی هم به آن دارند، آن اشکالات جزئی است، ولی علی‌الاصول می‌بینند که این پروژه برای ایجاد یک نظام معرفتی حسّی پروژه خوبی است و از راه دیگری هم نمی‌توانند و نتوانستند حضور عناصر معقول را در معرفت که از آن گریزی نیست، تبیین کنند.

همان‌طور که گفتم راه‌حل اساسی و تبیین معقول این بحث